



### به نسل جدید احترام می‌گذارم

با وجود اینکه الان مدیر مدرسه است، هنوز هم رابطه‌اش را با دانش‌آموزان حفظ کرده است و در مواقع نیاز به عنوان مشاور هم در کنار آن‌ها حاضر می‌شود. او درباره برقراری ارتباط با نسل جدید می‌گوید: «تعامل با نسل جدید سخت‌تر شده است، اما باید با بچه‌ها همراه شد. باید با آن‌ها به خوبی صحبت و رفتار کنیم. من همیشه با دانش‌آموزانم مؤدبانه صحبت می‌کنم و به آن‌ها احترام می‌گذارم، چون می‌دانم در این صورت آن‌ها هم متقابلاً همین‌طور رفتار می‌کنند. با دانش‌آموزانم رابطه‌ای صمیمی دارم و حتی درباره موارد خصوصی زندگی‌شان هم با من مشورت می‌کنند.»

او درباره مسائل تربیتی دانش‌آموزان هم اضافه می‌کند: «امروزه خانواده‌ها معمولاً درگیر مسائل اقتصادی‌اند و بیشتر توقع دارند ما روی بچه‌ها کار کنیم. خیلی در بحث تربیتی و پرورشی می‌شود روی بچه‌ها کار کرد. من بیشتر سعی می‌کنم این‌طور باشم. دیدم من این است که همه بچه‌ها پاک هستند. قطعاً برای آموزش نسل جدید ما هم باید آگاهی داشته باشیم. به گفته امام علی (ع) ما باید فرزندانمان را برای زمانه خودشان تربیت کنیم. بنابراین، باید علایق و سلیق آن‌ها را بشناسیم و به آن احترام بگذاریم. حتی سعی می‌کنم برای ایجاد صمیمیت بیشتر اصطلاحاتی را که بچه‌های جدید استفاده می‌کنند، یاد بگیرم.» نظر فاطمه بروسنی را به عنوان یک معلم درباره نقش آموزگاران در تربیت نسل آینده می‌پرسیم. او معتقد است: «معلمی یک عشق است. در غیر این صورت کار سختی محسوب می‌شود. من چون عاشق کارم هستم، احساس می‌کنم از هر لحظه آن لذت می‌برم. معلم یعنی آن کسی که می‌تواند خصوصیات اخلاقی و رفتار خوب را در دانش‌آموزان پرورش دهد و علاوه بر معلومات خوب، تفکر خوب و استقلال رأی را به بچه‌ها بیاموزد.»

### دوست داشتم بچه‌ها پدرم را ببینند

فاطمه برونسی در مرور روزهای مدرسه و محدود خاطراتش با پدر شهیدش، می‌گوید: «یادم هست کلاس اول بودم و مدرسه‌ام نوبت ظهر بود. برای مدرسه رفتن بهانه آوردم و خودم را به مریضی زدم. زیرپتو رفتم و وانمود کردم خوابیده‌ام. هدفم این بود که از ساعت مدرسه بگذرد، چون در این حالت باید همراه ولی به مدرسه می‌رفتم. منتظر شدم تا بابا از بیرون بیاید. به خانه که رسید، وقتی دیدم من آن موقع روز هنوز به مدرسه نرفته‌ام، تعجب کرد. بالای سرم آمد و با مهربانی پرسید: مگر امروز مدرسه نداشتی؟ چرا نرفتی؟ گفتم: حالم خوب نیست و مریض شده‌ام. رفت و با یک شربت ویتامین برگشت. هنوز مزه‌اش را به خوبی به خاطر دارم. گفت: برایت دارم آوردم دخترم. الان می‌خوری و زود خوب می‌شوی و با هم به مدرسه می‌رویم. من هم از اول همین را می‌خواستم. دوست داشتم این اتفاق بیفتد و با پدرم به مدرسه بروم تا همه هم کلاسی‌هایم او را ببینند.»

## گوشه

### من فرزند شهید هستم؛ پس...

۱ هر زمان جایی اسم پدرم را می‌بینم یا می‌شنوم، به خود تلنگر می‌زنم که خیلی باید مراقب رفتارم باشم، چرا که جامعه از ما توقع بیشتری دارد. پشت نام ما شهید برونسی است و هر کار کنیم، مردم به پای ایشان می‌گذارند.

۲ همیشه تلاش کرده‌ام مانند پدر شهیدم که با وجدان کاری مثال زدنی همواره در رعایت بیت‌المال و حرام و حلال نمونه و سرآمد بود، عمل کنم. هر چند که من یک انگشت کوچک پدرم هم نمی‌شوم، همیشه سعی خودم را کرده‌ام.

۳ پدرم همیشه در هر موقعیتی با وجدان کاری مثال زدنی کار می‌کرد. من هم سعی می‌کنم در محیط مدرسه یا دانشگاه علاوه بر رعایت مسائل مالی برای حفظ بیت‌المال، با وجدانی بیدار در کارم نظم و دقت داشته باشم.

۴ سعی می‌کنم تواضع را از ایشان بیاموزم و هم در محیط کار و هم در جمع دوستان و خانواده و... با دیگران با اخلاق پسندیده رفتار کنم، چون ما فرزندان شهدا با رفتار و اخلاقمان در اصل، شهیدمان را به دیگران می‌شناسانیم.

من کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم به عنوان یک دختر شهید از دیگران چیزی بخواهم. فقط امیدوارم خداوند این توفیق را به ما بدهد که بتوانیم راه شهدا را ادامه بدهیم و پیرو رهبرمان باشیم.

خودمان را در قبال مردم مسئول بدانیم و بتوانیم مانند شهدا در راه خدمت به مردم قدم برداریم.

چیزی  
نمی‌خواهم

